

آدم‌های داخل بشکه

روزی روزگاری، سال‌های بسیار بسیار دور در سرزمین ژاپن زن و شوهری زندگی می‌کردند که بسیار حریص بودند. آنها هرگز اجازه نمی‌دادند کسی در اموال و دارایی‌هایشان سهیم شود و تمام اوقات مراقب دزدها بودند. یک روز که مرد در مزرعه مشغول کار بود، همسرش برای پر کردن سطل آب از بشکه‌ای که از آب باران پر شده بود بیرون رفت. سطح آب مثل شیشه صاف بود و چون آینه می‌درخشید. به محض اینکه زن به داخل بشکه‌ی آب نگاه کرد فکر کرد که زن دیگری را دیده که در حال نگاه کردن به او بود.

او به سرعت دوید تا شوهرش را بیاورد و فریاد زد: «عجله کن بیا، به زن می‌خواد آب ما رو بدزده. چرا اون درست این موقع روز داخل بشکه‌ی آب بارون ما قایم شده.» مرد با عجله به سمت بشکه رفت و با دقت بسیار داخل بشکه را نگاه کرد اما هیچ زن غریبه‌ای که آنجا پنهان شده باشد، ندید، بلکه او یک مرد غریبه را دید که داخل بشکه‌ی آب پنهان شده بود. به وضوح روشن بود که دزد از ته بشکه به او خیره می‌نگریست.

او با صدای بلند به همسرش گفت: «چرا ما باید دو تا دزد تو خونه‌مون داشته باشیم که آب داخل بشکه‌مون رو بدزدن. ما باید فوراً جلوشون بگیریم. بیا بهم کمک کن. یالا عجله کن.»

زن به سرعت خودش را به لب بشکه رساند. درست همان لحظه هر دو با هم به داخل بشکه پریدند به این امید که دزدها را غافلگیر کنند. آنها کاملاً در آب بشکه فرو رفته بودند و در حال دست و پا زدن بودند. آنها به این طرف و آن طرف چنگ زدند تا دزدها را بگیرند. اما تنها چیزی که دستگیرشان شد چیزی جز خودشان نبود.

آنها تازه وقتی که مثل موش آب کشیده از داخل آن بشکه‌ی بزرگ بیرون آمدند متوجه شدند که هیچ کس آنجا پنهان نشده بود. خوب به نظر شما آنها واقعاً چه چیزی دیده بودند؟

